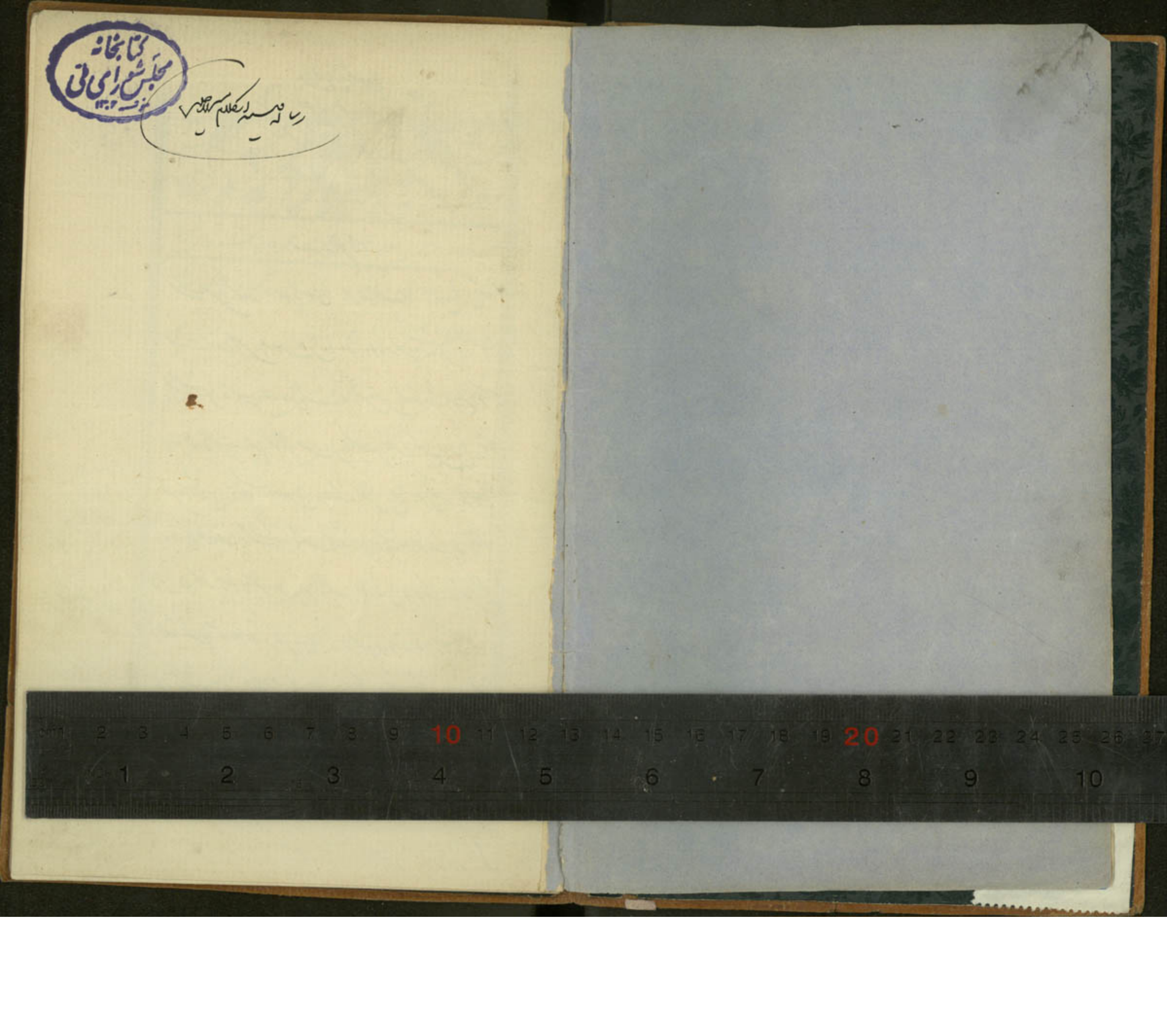

کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۷۶۰۸


کتابخانهٔ مجلس شورای
نام کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
تقدیمی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۲۳۵۹۶
۱۰۱۱۱
بازدید شد
۱۳۸۲
۷۶۰۸


کتابخانه
مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس جلیلی را سزد که در نظام انسان را بوجه جمال آفرید و دیباچه آن در نفس دی
پسندیده زر زرعی بمنصب بالعز دلشده و دوده به [illegible] کشی
راز ارباب هوش و هوش و صاحب جمال با چشم کشی مهری و پیشه ها در این سال که آن
موزم بمقاله [illegible] کلام اعجز حسب ابن عباس طبیب تمکن بالبدیع در هنگامه
فکر درش بی روزگار جهانیان خصوص در ممالک ایران و اصفهان بعضی جوانان
و یعنی جان اطراف و مجنون‌شان کنار معشوقه دل آرام را از نظر عام بعهد و دلبر را
از عشق وی بگفت درپیش پرده از این عالم مرغ خیال در حرکت آمده کی کم
مرا طفل گفته بود یکا طر آورد و چون بیان حالی در این مقال [illegible] رسیده [illegible] صفحه
سحر برنگاشتم در وقتی [illegible] حکایات [illegible] شکایات [illegible]
و نیان [illegible] گفته [illegible] را در خیال [illegible] مجسم ساخته و با او طرز صحبت
از عشق آغاز نهاده گهی درد هجر را با یار خوش بیان می‌کرد و گهی گفتگو از غایت [illegible]

کس

کس کم بود در صفحه قرطاس نوشته و آن صفحه را در سر بازار که افتاده
چون این حکایت نزار آن ساده پسر بدیدم حالی تعجب کردم و در شگفت ماندم که آن ملاقات
آغاز بود و در پی [illegible] قضا را وقتی چون مهر تابان [illegible] از [illegible]
بند بر سر راه قضا بفکند دانه — چون خال [illegible] آن صفحه رخ رنگ [illegible]
مرغ دلم [illegible] آن دانه در دام فتاد در آن هنگام جمالی دیدم در دلش [illegible]
گرفتار چشم [illegible] نظرش بر ماه و مهر تار چشمی دیدم که فتنه روزگار در او [illegible]
بود و زلفی دیدم که در بند کشیده از حلقه وی صد هزاران [illegible] زنجیر عشق
دیدم در [illegible] گره [illegible] و غمزه دیدم که غبار [illegible] هیچ نبود گفتم
ای آفتاب روی جهان جان گیتی — شیرین لب که [illegible] شکرستان کیستی
[illegible] از لب [illegible] کام [illegible] گفتم [illegible]
که در [illegible] گفته‌اند [illegible] مقصود دل [illegible]
از قسمت بندگی [illegible] گفتم [illegible]
امروز مبارک آن فالم [illegible] بالین [illegible] دامنش
افکندم گفتم [illegible] حسن و لطافت زکجا آمده [illegible] دل آمده

سوالات دستور نیابت ارزانی داشت گفتم ای شوخ تو آفتابی و من ذره بی ثبات
پست در تیغ است رخ تو شمع و ذره پروردن اورا به پهلوی خویش کشانیدم
دور دامن نشاندم ز پس در هجر آتش شوق بجهم هستی سوختم وصال آتش فتنم
چون بهشتی آمدم گفت کی ای جنس جان خبر گفتم ای جان عزیز همیشه دارمش
رونق ترا از ما آتش شنیدم گفت بلی سبب آنست که هیچ
حاجت مبادا ملاحظه ندارم گفتم حقیقت خویش باز گوی چون که صلح را بدام
خویش گرفتار داری و از فراق تشنگان آزاری گفت انا المطلوب فاطلبنی تجدنی
و ان تطلب سواه لا تجدنی سبب پرسیدم گفت زیرا که مرا دنیا بصورت
عجب و بهر نصیب داده با قلم زینت هر دم چهره اسلام می آرا به
وار که کفایت می قطعم منها به و غبار زرین را از چهره زیبا پاک می سازیم
عدم را ناخن خسته و شهوت ایشان را برهم قرنطه کثرت شهوت ایشان
عروس الملک را از زینت تهی عصمت می کشانند و جوشیده جهان از همه
دل های شیرین وصال ایشان نپوشانند خود را چون محجله داران می سازند
وایشان را در بوته هجر میگدازند تعجیم را کشف نظر ملائکه بر گشودن

لکن

زبان شکایت را دراز کنم و این آیه را خواندم ومنهم من ینظر الیک افانت
تهدی العمی ولو کانوا لا یبصرون گفت لا گفتم چرا گفت بمصداق این آیه که
انه برئ من القوم المشرکین گفتم ای عزیز این آیه در شان چه است جواب داد
می خواهم مرا غیر خدا دانند پرسیدم خطاب این آیه بقوم مشرک است
جواب باز گفت حق است در درویشان ایشان را مشرک دانند و حریص خوانند
گفتم ومنهم من یستمعون الیک افانت تسمع الصم ولو کانوا لا یعقلون گفت لا
گفتم چرا گفت لانی الهمم قوما تجهلون گفتم ای عزیز نادانی ایشان را از چه گوی
گفت زیرا در طمع نهانی بسیار آمده اند خصال شمار چون مرا جوینده گنج به
تنهائی نشستند های فاحش بوعده بنشسته نهنهند تا غم خویش در لباس ابر خست
خواهند م و در قفس گرفتاری بجا زاری ندم پرسیدم ای عزیز تا چنین خاص عاقبت
حق خواهی نمود جواب داد چون خصال او را فزون حرص و فزون
و چون حرامست او را به مرتبه اولا در یابد من خود را ... معلکنم و پای از میدان
خلاص زنم هرچه مردمان مرا برحمت خویش جمع نمود برحست دیگران
گذرانم و چنین وی طعمه خود ... دام نمود که بگرانی بخشم و او چون او بهر وقع

مهر به کران دارم هرچه او مراد فا کند من بتو بی وفائی کنم گفتم ای عزیز
در قرآن است که فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه و چرا از عکس رفتار نکنی و نیکی را
خلاف شرط گفت مرا با قرآن و مسائل دینی کاری نیست زیرا ارباب اهل حکمت
نمی دانند و دشمن می پندارند و حکم همین آیه فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه در میان ایشان چنین
گفتم لعلم جهت حقوق نزد چنین باشی گفت از جهات ایشان بپرسیدن حق عیان شهرها است
که از عقب ملاقات حکیمان دارم گفتم آیا محبت باطن را منظور داری یا نه گفت محبت تجرد محبت
را بعد از تجرد لعبرای [illegible] سؤال کنم لعزیز آیا نور باطن واجب است گفت [illegible]
گفتم آیا سخنان اهل هوی را صحیح می پندارد یا کذب گفت معلوم است هرچه گویند [illegible]
در باب [illegible] گفتم آیا شنوی سخنان ایشان را در کتب خویش گفت با چنین است
در راه بهم جهان را فدا و قرائن نزدیکم [illegible] گفتم معلوم است این آیه را [illegible]
دارم جواب بنما به هرکه در وعده ایشان [illegible] فرود آمدنشان بنده الهی کنیم [illegible]
القصه تا کار به پرسش رسید که چون سخنانم مبنی بر دست دین بود گفت کی از آیات
دلیل بر آنچه آوردی [illegible] لا که وصف مراحل در قرآن فرموده صفرا فاقع لونها تسر الناظرین
گفتم این آیه صریح است و لیکن بر دست آنها نشد ازانکه صفرا [illegible] جون [illegible] کل البیاض [illegible]

او بس می اثر کند زیرا آنکه سبب لذت بصورت ظاهر میگردد و غیر از خوشی را یک
بهم پیش نبرد و آنکه عاقل نفس خویش را از همه بازدارد یا سیم ما اگر شنیده که گفته اند
که هر عاقل با هر راحت رنج به الکند و لذت نقد را بعلت نسیه از کف ندهد
گفتم راست گفتی و لیکن این راحت محنت است و این لذت رنج زیرا اگر مرد است
این راحت را چه بود و این لذت را چه سود است مثل کسی است که امروز را بعیش
و نشاط بسر برد بی خیال روز دیگر نباشد چون فردا آید در حسرت خویش بازآید
و گرسنه ماند چنین است در نبی ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون امروز را خبر آید چون
جوابش دادم دور از عیش او نعم خشمش را چون کار او [illegible] شد که کردم که آنکه
چشم [illegible] و در [illegible] آتش چون مار برخاستی و کار بشیر درده بر آن اخگر از هر نیش
زهره خوش را بیافتی من بیچاره در آنکه چه کنم خوف در دلم جای نمود
که اثر از جواب تو ناقص نبود معلوم است جائی که شیر را یک نیاز خرقه ز دامن نداده
شنگاه گفتم انا لله و انا الیه راجعون خواستم تا بر پای تا دیر را از غضب در
نایم گفتم ای عزیز حکما گفته اند که اظهار الغیظ ولع فمن عن الناس دی
بخندید و از راه نجیب ولی هیچ خاص سخن معقول نگفت گفتم اکنون

گر ما مقصریم تو دانای رحمتی اینقدر کردم تا آتش خشم فرو نشاندم لیکن اوقات
خیالم به اینجا رسید که بفکر جمع عالم بپردازم ای پالان گذارم گفتم ای شیخ بنده
وای از جهان دیده از جهان دیده دیگ دنیا چشیده رحلات شخص تکمیل ساعت روزگار
بی لذت زمانه را چشیده و خز و دیبا را در مبال عقب بر نسنجیده کنون مطلوب است که
در عرصه مستبر خیال برآئی و از سخن تلخ بنده و مقالات چون منی پسند رها نمائی
در جواب نصیحت روزگار دیده قبول فتد و خط عفو کشیده مقصرانم لب از سخن گشوده
گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم در برابر گفتم خود شیطانی گفت بسم الله الرحمن
الرحیم قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء
وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر گفت دانستی که
این آیه در شان کیست گفتم لا والله گفت در شان ماست تعبداً
فهم نمیکنم زیرا اینکه گفتم درک فهم کنم این حافظ کنند زبان را
بلبل دارای گشوده آنچه از غنچه دهانت تو همه انکار نارسید این آیه تولج
اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل وتخرج الحی من المیت وتخرج المیت
من الحی وترزق من تشاء بغیر حساب گفتم آیه اول را منکر نیستم ولی در ثانی

حرفی ندارم زیرا این قرآن است شب از روز و روز از شب بیرون کند گفت چه میگوئی
و حال لاکن عزیزان را بذلت درآوردیم و رسولان بعزت بخشم گفتم الکرام از شب
و روز است حرفی ندارم ولی در آیه دیگر مهیا باشد در تخرج الحی من المیت
و تخرج المیت من الحی گفت به چشمت که و حال اکثر اکرونی از کرور هوشام همبرد
ولا کسی را در وقت مردن تماشا برم حیات میکرد گفتم این سخن را قبول نمیکنم زیرا
بسیار جا دیده ام که از اول عمر تا آخر عمر با تو در آتش بجه از حسن شان اجل
پیش آید از خوف زیرا نهال سعی خامش رشک گرچه بازگفتند ای دولتی تخت
ناصیر ما ای والا طلع دف ولینعمت ما چون این را شنید تحت ظاهر خیال و بر سرش
در در فکر فرو رفت و سر تسلیم پیش نهاد گفت چون قضا آید طبیب ابله شد نبی
گوش سبب پرسید گفتم از اینکه معتقد بقضا گشته با همه زیرکی و دانائی
که هشتم پاک کولم کرد با اینکه این سخن اشتباهی است خلاف و گفتگوی جدا
زحرف پند او مرا آن مضحکه خوش نمود بر من بیچاره در آرسج حالا اطلاع
ندارم بجز فم کشید و گفت عجب سخنهای میگوئی حیدا الحق که گفتگوئی است برانداشت
بربانی این گفتگو نمود در مرا بعین تو دیر اخیری بر گفتم آن گفتم ای فقیر بر تر تو

بسیار است چندانکه اربابان شرع مستولی را می جمله تعبیر است و سلاطین شیطانی
زیرا که ضعفا به روشنایی آتش ایشان بخدع اهل دنیا نهانکه مکاران خداشند
خداوندی خانه را تمیز ابدا و انهانکه تابع شیطان شدند ذکرشان علی الاتصال
این است و میگویند اللهم ارزقنا الفلوس ای بسا بعد از گشته کبریائی و عابدان
و دائم مشغول بعبادت و نماز زبیک نگاه و نیفته خویش نمودی و با ارز ها دیرینه
شب را در سجاده نماز بعبادت و سحرگاهان در خلوات با تو در راز و نیاز در فتاند و ب
از قدم رندهگان بلا حق و درویش بعد آخر الامر توزیع با نمعنی سر از آن از هم
رخصه با بانگ و خمر خواهند و از رو با جرس دفین گشتند کفر است گفتی دیگر چرا
بخاطر دلیلی می رسد به نجات مرا از این راه شیطانی برون کند با شنیده مطالعه را از خلق
بکسلم و در کنجی صومعه نشینم سر گریبان خویش برم و طمع از هم نشینان خویش برم
گفتم لکن بسیار گو مرد هرگز نجات نیابد از آنکه بسلاغ کلاغ نگاه دارد گندم جو زود بیچاره
گفته اند زنهار که نماز هزار بار به از رنگ به بیشی گوید سفید گفت با همه که گفتی
باز خواهش منش و رکشی دیده منم منتظر رواست گفتم بر گذشت است از خودم که
مناسبت در این مقالات دارد و در مدت دنیا است و حال آنکه زبان هم دمی

ورفیق آنی جواب گفت می گفتمش او فانکه سلطان عهد از زیارت سید الشهدا
علیه السلام شرف قانی دارد که فرمان داد حکم بعزل منصوبان منصب عالیه نمود
سرا فرازان لطف خویش را در ورطه هلاک کشید و سران را شماتت زیر دستان
ومذلت کرانبند است تا کیان بر آورد سر خاک را تاج فلک را ملک را بر تاج از
خاک را عزیزانرا بذلت در آورد و ذلیلان را عزت بخشید زاویه گیران را کاخ
دگری نشینان را پایمال نمود اما نکه شب ها کام در بستر راحت با تراحت بودند
سحرگاهان در بالش خاک قناعت نمودند و نکه همه سجده در دربار جفای تو بودند
شبانگاه تکیه گه خویش را بر طارم افلاک کیفا نمودند تر شب سر و تاج و تاج
هست سحر که نه سر نه سر تاج داشت لا حول میگفتم و در عجب بودم
در ادوار اجلاله شتی ان القول لمن گفتی پیوسته عنان خیالم بطالع خویش کشید
از این اوضاع شگفتی بهم و از بدبختی خویش حکایت با خاطر پریشان میکردم بر بلادی
فکرت بنهاله و دل در بحر خیال در قایق نظرم در جلد منتظر خیره گشت و انگشت
حیرتم بر دهان بود بدرم شاهد حال می نمود با انکه آگاه از سرم بود سبب فکرتم از
پرسید از شدت فکرت تقف بر بخشش کردم و نوالش را شنیدم وی لازم حکمت

سبب خاموشیم را بر خواند و از صورتم پی بحقیقت برد از دانشمندی در دانش حوادث
که رموز حکمت را بر من بنماید و از راه علاج برآید زبان را بحرکت آورد گفت ای بیخبر
نظرات یکدیگر را ارمغان نمود حال انجم و فن دیگر هم افزون در چگونه نفس حلول دارد
دنیا کمرا کرده و عزم بمنزلت رهانیده همواره بر این خیال بسیم و در نگاه نفس
خوش بی کشتم و از صرف عمر بالاتر بشتابی بعمع الامام علیه السلام لو ان کنت عاقلا
با زنیاب لو لم تغنی اولیه بنفس خویش نیفتی خواهم و ملامتش بکنم بر این ابیات متوجه شدیم
تحرز من الدنیا فان فناءها محلک فناء لا محل لقاء فصفها ممزوجة بکدورتها وراحتها
مقرونة لعناء نصه نظم نمود در عجب زبان فصاحت دانی و قوه بلاغت ای جن است
که نمیدانی که اهل دنیا را عقل فرو گرفته و رشته راه خرت از دستشان بدر رفته
عجب تر آنکه از گوشش بی بسند و ثمره بدرش رای کنند در آن کب استغنا منی
و نه از آن دیگری لذتی تحکم که اسباب دنیا حق نشده است که از آن حزن است قال علیه السلام
لذتها واسبابها فانها للحزن مخلوقة همومها ما تنقضی ساعة
الغصه بسته گفتم نصد بقم می نمود و ما بندی از گستان خوبش شنیده بعد الم ابر کم بلای است
دشمن عنا کمن اندیشیدم در مبالا و در این سخن خیال انجمد نم دلو کج گفتم ای بهتر

ایم

لکه باز حتی شاقی شکایت از فقر کنم و ... زبان را لاین مقاله باز دارم گفتم ای عزیز
با آنکه این سخن راست است ولی فقر هم ... بسیار دارد و ... چون در مقام فقر
آمم سعی بر هم چنانچه فرموده اند کاد الفقر ان یکون کفرا و الفقر ... فاصبح غالبا
ان ابدء بفضح والم ابده یقتل فقلبج وجهه کف چرا نان را از کنه هم باز
داشتی باز گفتی در به نیم چه گفته ام و چه میگفتم گفتم در صحف گفته اند شیره کار دنیا
زر کن که زحمت رسانند از پی گمبود صورتان نیک و دیگر گفتم ای فلس دنیا اگر تو صنیعش
چنین کنی شخص را چه مانده است که از پی او رهد و طلب او کند چنانچه گفته اند
گنجه لی لعمه ...ت آوریم جز از لقمه خود کی خوریم پس ز پا انچه نه روزی ماست
انجمه از پیش کشیدن چرا است از آن گذشته چون مال دنیا جمع بودیم اگر از یک طرف
سود است از طرف دیگر جهات زیانست چنانچه گفته اند کسی عیب پیش ... دان
نخلد کسی رطب بی خار از این بستان نچید کل من علیها فان هر چه گفتم نشنید
بس بخنده درآمد و گفت عجب دارم که با همه زیرکی هوا نیست در این مسئله در راه
و بیراهی است و از آن کهن است اطلاع عالم و رشته فهمت زاهریت گفتم مگر
تو را اعتقادا با توت سیف کف اگر بر دنیا ... گفتم پس چرا تسلیم سخنم

نمودی گفت ورا نسنجیدم گفتم پس چگونه دیدی گفت از سلسله جنبانان برفتن گفتم افتاد انکاف

در عذاب جهنم گفت ثابت به آن کس من الصالحین گفتم آیا نه ظاهر است در جمیع

اشیا موقوف به تقدیر حق است گفت آری حق است در جمیع آنها بعضی که بر آن هیچ

کاری انجام نپذیرد مگر به فرمان منم در حق یکم اشیا را وی آوردم بر آن بعد وجود فنا را

زیرا وجود اشیا سبب آنست که چون از سبب بظهور آید به فرمان الهی وی را از آن حاصل

گردد و آن الهی موقوف است بوجود اسباب چنانچه حاصل شود رزق و موجود کند الله را

[illegible] شود از جمله حصول اشیا و آن اسباب وجود است چون از جواب باز ماندم حوالی بحث

خشمبار نمودم و وی چون عرصه را وسیع یافت همچنان مقال را از میدان خیال بتاخت

و در این اوقات حالتی همه دیده کشته بود و همچنین از مقالات وی فتنه پرسید چرا که ای

جواب خواهی خشمبار نمی‌باشی از آنکه غالب گشت گفتم جواب این خواهش نمی‌دانست

وی از خواهش گشت مرا لکن آن است که مغلوب گشته بر او شناختم گفت مرا زبان

بند دیدی و خموشی را به این رزم بستی و اخر نمی‌توان از آن [illegible] مغلوب گشتم

بر از [illegible] زیرا خود میگویی جواب ابلهان خاموشی است گفتم ای عزیز آنکه [illegible] کی

خوف من عذاب جهنم یوم یبعث الیه قوم لا یهتدون لحن بالیقین فرو رفت زبان را از [illegible] نه

کی باز رفت گفتم ای یار جهاندیده آیا حساب و عقاب را شنیده در حق مشرک گفت

چگونه سزا یافت او در آن رشته آسمان [illegible] که او نه رحمن بخش کلمه شرک نکنی او را بر آن

عقوبتها [illegible] پس آن رحمن چرا لائق نمود و حال اگر جمالی دیده ز [illegible] رتبه از خبر آن آنان است

ز [illegible] القصه زبان را به پند گفتن گشودم گفت گر تو میدانی در مشرک را خدا و بدرحمن

عذاب خلود نمود پس چرا بند به بی گرنشنیده این آیه را در قرآن که فات

انه لم یعضرن قوما الله مهلکهم او معذبهم عذابا شدیدا گفتم این آیه بر [illegible] شد

[illegible] معذرة الی ربکم لعلکم یتقون از آن سخنان با استکانت و ملاحت بر وی گفتم و اندیشه

از آن می نمودم که اگر بغیر ملایمت گویم با من موافقت نکند گفتم ای شیخ پسندیده

دل و ای یار جهاندیده کیمیا های همه در مقام در آیات آن لکن کسی در توصیف

منظور روایات است [illegible] منکر بدیهیات و مکذب آیات زیرا در جمیع

[illegible] در زمن فانی و هیچکس آن از آن غفلت ندارد [illegible] سلام علیهم و جمعوا [illegible]

آرایش شاهان و آسایش لشکر [illegible] ناله کنند روز محاربه با بالم و [illegible]

بای بینی [illegible] در [illegible] این ابیات را ساخته و آب مقال را تا زبانه و زیر [illegible]

و قوه [illegible] در عرصه شطرنج و صف [illegible] ی ز رزم و بوب گرانند همه

واندر طلب پای سپرانند همه قطبی نبود در جهان و صاف‌تر هر آن بود و سرانند همه
گفتم با همه تعریف و با جمیع تصنیف فعال ز نفس در تو پدیدار و خیال باشند ازو تکرار آید
چرا در مانند زبان فاخته هر آنی در دهنی و هر زمانی در دامنی جای داری با هیچ را اگر
نشنیده‌ای که گفته‌اند بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار
این گفته بر پا چون قفس پابند بعد زیست چنین نمیتوان در جائی باید قرار کرد و در
مقامی قرار خیز نمود گفتم کجا مقام دانی کجا قرار کنی [illegible] و هی دانی [illegible] شدم
تازه از سفر رسیده دری را دیده در خانه باز دیدم به درون خانه رفتم صاحب خانه را
از آمدن خویش آگاه نمودم چون مرا دید دست در دامنم افکنده نوازش بسیارم نمود
گفتم همی خواهیم باز مرخصت نمایم و ترا بعهد نهایت بخشم اما بمن چه خواهی نمود
مرا او را چه خواهی کرد سخن از جان و دل بر آورد که ترا بعیش و نوش صرف نمایم
جواب همین را چنین جانم کنیم و از راه لعب و طرب بر آیم گهی صرف عرف کنم
و گاهی بباخت ورق و هم سخاوت می‌راه بر نهج دهم چون عقل ازوی بریدم
گفتم که مرا باز مرخصت دشوار است زیرا که ترا همت بیشمار رو برای دیگر گفتم وا او را
چنین وی آگاه نمودم حکایت حال را بر او خواندم مرا چه خواهی نمود با سخن بر آورد

ای جان

مرا ای جان عزیز اشراق نور از آن دانستم که دیگران لبو رسند و تربیت رجال را
چشند مردم فرومایه از صحبت رحمت گیرند و اشخاص بی بضاعت در لباس
استراحت خوابند زاده بشبستان از قدح بخشم و آله خود از نشاط گرسنه را مایه دهم
و برهنه را جامه پوشانم اکنون بعقل کامل نیستی در قفا رفتم تا به فانفقوا
سبب ابد القصه این یک را از اندکی سخنی نزدیدم عزم برج حمل دم خسته ره دستگیر
زره بسیار در آزارم گشت لابد و لاعلاج باز را اندر خانه دیگر قدم آوردم چون از آنجا
گذاشتاشت اندیشه دانم رجوع بکواکب و بروج نمودم تا ساعت [illegible] قمر را مقارنه با زهره
فهم و شبلی قمر را با شمس بروج را از حرکت بر فن دیدم و طالع را از ثبت خالی
صاحب خانه را آواز کردم در شخصی هستم بیگانه کف بخانه در آی چون مرا دید این سخن گفت
ای جان گرامی از کجا آمده بیگانه مباش کاش آمده بعد تعویلات [illegible] که از استقبال
نمودم که مرا چه خواهی کرد و تم را گرفت همراه خویش بمکانی خالی از اغیار برد چند بن
لیستی تو بر تو را دیدم در مرا بران راهها هدایت می‌نمود چنین علی را سنان میهندسند قی
از آن مکان بدر آورد در وی گفته میهندسند ق دیگر در او یافتم او را هم چون او شگفت
چند بن میهندسند ق از جگیر بدر آورد مرا آگاه کرد که اگر بان مرصاحبت نمی

در سحاب مثال دیدم با مرحمت بر تو گذارد وازین مکان بیرون نهادم هرچند
روزی گوشت برآمد گرد و غبار از سر و روی بر گرفتم از اسباب خواب بالش سحاب
در گذرانیدم هرچه از حسن تو جویم اشارت بدین مقام کنم تحسین تحسین نمودم رای مرا
که آهنی است بچکمه شلوار از پای برون انداختم و با تو در آنمکان خلوت ساختم
تا در این دلم درد ماشوری برافروخت در شب صبر از دستم برخاستم از چند روزی
سر ز کرده دروی بگردش آوردم بار مرحمت منزل خویش نمایم حال علاقه‌ام با آن قال از صاحب
سر قهر سپس بنده گذشت گفتم بجز کینه گیری و رنگ دنیا نمودن چیزی حاصل نیاوردم و تکلف غیر
از این مرا نیز از این سخنان بسیار پشیمان گشتم لیکن پشیمان شدم در جوا گفتم هیچ خواهم از این
منبال بردوش بر همه نمود میکنی رو رو که دیگر مرا با مجلس صحبت و آشنائی
نخواهند بود پیش خداوند نشستم و سر پیش کرده دنباله کار خویش گرفتم گفتم ای عزیز
با اگر تو از آن است در کینه گیری بیجا از آنمکان خلوت برون آمدی گفت مرا قامتی
میباشد حرف و ستایش و دیده مرا است در بالای دست خویش گاهی دراز
نمایم و کسی را گرفته برفراز برم بر آن حال بدر وی مطلوب و محبوب آن است چون از خشم بیرون
در گذرانم از شب به دوش کهنه از رهائی با به بزرگ زنم کس که دیگر را کرم گفتم

ای شیخ بان بازاری مرا کارهای بسیار است و هنرهای بیشمار و جهدم قابل هر کمالات
بالمرام مستعد هر خیال مرا آفریدگار قدرت بر هر صنعتی و قوت بر هر همتی داده
پاسخ را آورده ام هر روز کار را کارهای بسیار کنم و صنایع بیشمار چه فایده بخشد چه
صاید که گفتم چیزی است که بان مصاحب نماند اوازین سخنان خورسند است
نمایم و بهره مندیت کو آن گفت ای بدیع نژاد دنیا از هیچ چیز و لقمه لقمه شده کردم
تو بدبختی و در آهنه مدبر نام از نگونه انعام بر زن نام نمعمه و در هر مقام وجودم را مقدم
و شبهه در نام خیار هر چیزی را بر بدم که نشسته سینه انجمن علوم آسوده و قلم مبدا اصنایع
صبح ایقان را نانی بپندارم و گفتگوی چکان را بازی کنیم راست کن و لکن جمله صفات
و جمله کمالات در نور گفتم مرا ابلهی مهیا شد و فعلش موقوف بموقعیت است
هیچ کاری قصد و انجام نگیرد و هیچ خیالی به فرمودن صورت اتمام نپذیرد
زین کارهای عظام تا در پای دلی نیامدی گفت ازین خیال بگذر و ازین تمنا درگذر
و اهل روزگار و کوشش چرخ کج رفتار هنری نیست در باید سنگتان و ارباب
هنر محروم باشند و بی هنران و نکته دانان با اوج کامرانی و کامکاری برآیند از آن
گذشته خود میدانی در جهه مفارقتت دمی سنگ تو آسوده نتوانستم زبان کرده

گنجی نشسته صنم نه دکرم باکی از رشک ونه کسی را بامن کاری گفتم ای عزیز مدای واجب
شاه راست در این گونه رفتار با من در کمال حیرت وحیرانم جبار بچگونه رفتار را
نپسندند زیرا اعتنا نمیداری بر نخوتی در وعا معروف است والا کلمه‌ئی بیش ازوی است
زباله و بیگانگی اوری معنی را در پرده از رحمت است و حال آنکه ترا ازوی آفریده جمیع
این اوصاف راحق زینت حجابی افکنده ذاته وخرق آن حجاب را منع همت والا آنگه
بالی رضوان گشاینده زنگی مدار در هر نظری مقبل وراقع هر سنگ بر خلق نزاهت ما امر
ونامت اشرفی زباله زینت اسم شمس مادر وهمت را نام قمری آنگاه ازآن شمس
و قمر حور مرتبه جهانند ومدبر زمان گفت تا گفتن در پی هجوم بعضی حال چون آن
در زبان را بصفم کشودی گفتم الشیخ پسندیده مرا اعطا با حال چون سلکی در دو بشان
بعد ولی دراین اوقات در نظام بر تن چه چمن آفتاب فال دیدم از جمیع نعمات
و لذات الاحق در صحبت آفریده وحق در ترا بر جمیع برگزیده هیچ نظر بر تن روی
نمودم همه را حسن و جمال یافتم وهیچ نظر بازی فرشته وجادو کفتم همه را عقل وجبال
یافتم ملک درهند ابر حلقه کمندی تو دیده حقارت ازغارت لطف در ارث بلند بین
گشته جمیع عالم بر پرستی وجهت معدوم ومهر همه عالم وجهت ملزوم گفت خواهش

ابان

در این سخنان را افسانه پندارم هر کسی نگیرم گفتم ای شوخ پسندیده وای بار جانانه
اندرزم را بپذیر و پندم را گوش گیر شنو بلکم از خود رسا صاحب کمالی همه صحیح بهتر
از خود گزیند چنین تو معشوق سزاوار بزرگان و شایسته خورشید آن که هم لالا با کمال
نشینی و در حب مجمع باحال مقام کزین جائی روی آرکه ازهمه کس سخن زین درستش
زیرا چون با بالش همه جا باشد جای مقام اختیار با در وجود در مرتبه جلال
بر حد کمال رسد و سکه زیب و جمال زند تا از همتش عزت اوفزون شود وشهرت
باقاف رسد و مقام گزین جا بگه زلف وجهی نور از حجاب ظلمت بر دنشانده واز سنگ
جبال چون گوهر ازصدف بعرصه جمالت رساند کسی روی آن گوهرش خاک
گهر و کیمیا گهر در انکار شباب کمروی ز لو اعتنا نباوله وتو بر آدم حسن ساج مهشه
باشی تا وجهت کلاه شود گفت ای بیع عجب آنکه با من وجهی در عالم کمن جز ز
از ین خلق سدرات وجه قطرانی هیچ جای مقرر گردیده کنی اکنون در بر عشا
نباوله ومن بر او حتاج مهر شاهم گفتم اکنون در صفتش گفته‌ام خسرو عادل و شه جمجاه
مالک و شهریار کون و مکان فخر گیتی و آفتاب زمین ظل و نور خدا و ناصر دین
کف فرسا نیم گفتم سلطان حشمت و جمشید درگه سکندر جاه و دارا دستگاهی

دیگر بار کف زنان چشم خشک که دل انجمن را بن شبنم گفتم   فلک شد مطیعش ملک شد غلام
یک باش جام جهانی نگام   از این آنچه در تنگ تر بیان تو گفتم   جهان همه دست
عدل ختم جهان بر سر کرش برافراخته کف عیسی مسیح کی در این همه تعریف را شاید
واین جمله توصیف را فایدت پس این بن بنجر کمی شبنم گفتم   از جهان برآوردم حلقه
در گوشش آن گه   باز بر خواند کف سر این ترکی گفتم   بر چشم از بهر دو از تیغ
زمان کینی چنگ برآید دریغ   کف چند باشد سخن در پهنه آری با این همه در کفی بار بیسم در کف
گفتم   آنکه درون بهشتی که چه جود سخا   همچو ابری که بلک زرپاش   آنکه بخشش بی‌ان
دانای است   در جهان همه گهر باشد   زعقاب خیال پای باشد
هنرش در اینجا عالم کن   کیمیای است گر نظر باشد   نعمت اوست طبع آل است   قلب
صدف گهر باشد   جلوه زهر فصاحت سحبان   کرده از لب شکر پاشید   هر که مولانه
ثنای او در حق   نغمت ابنای نابر بش   آنکه عالم زمین تو بر بش   از سماء تا سمک هنر باشد
آنکه منقش حرام در قدرتش   نعمت از عالم دیگر باشد   آنکه اندر مقام هستی او   زجهش
به ناشر بن   آنکه فرش ملک لعزش کند   آنکه بینش به بحر و بر باشد   آنکه
از بهر تنش زمین و جلال   وصف اشرف ذات الغرابین   آنکه حشمت کلاه بر شه قند

ابر

زهره از قلب شیر زر بپاشد   اعنی اعلیحضرت کیوان رفعت خورشید رایت سلیمان
حشمت فریدون بخت صاحب تاج و تخت بلند تاج و کلاهی ستاره شناسی زر
زمین و زمان خدیو خسروان کشور بار معدلت انوشیروان عادل فریدون جم و حایان
جمشید جاه دارای درگاه السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان
ابن الخاقان ناصرالدین شاه غازی زهی از قدرت بخت در شهریاری منصب
خلد الله ملکه و سلطانه الله هناهی که تا با زور خویش مجنونه دانه عشق درون سازش بجه
جهانی از اهل ادراک ساخته و حکم قضا بر زبانش فرمانش ها ماه هالات در عالم حلقه
خط خشت بادار گوش گیرند و ما نادر رواست در صد هزار چمن از درس از دیگر اهمش تر بر ند
سپاس خالق جلیل را نموده است در انجمن گهر را از قلب صدف بر صفه
حلمه زش رسانید ودیرا مظهر جمال جلال خویش کماینبغی در فطنت بزرین جلوهای است
از لمعات چهره او و گوشش فلک شمه ایست از حرکات پسندیده او از
ازاو صاف گزارش ستارگان نه گانه تحریر در فلک هشتم مرهان دارند و سیارگان
سحاب سیر ان نجسته های منقش در حرکت آمده کواکب از جنب جبال ما انهاب کننده روی
بر جهت آورده و جمعی دیگر از حرکت رجعت باز مانده پای استقامت بر زمین نهاده اند

صبح از فرط عیش سحرگاه رفت رضا نیست بدرگاه حق برآوردند شکر گزاری نمودند ملابست

و فراوان اسباب عمارت بهشتی رفت از نگارش بازمانده شان عجز گفتند حسب الارادۀ ایشان

در بستان سرای زیبای ملکشاه و دبستانگاهی نفیس در راههای سخت فرو درنهاد آن بنازم

خداوندی را که در گلزار آن آراسته خزانۀ کلاهبندی و لباس دلخواهی نوی

پیشانی دل در بسته فضا فرصت بخشی ملکا اهلیجان لکشته و مال الله

وقت به هم را ارزش فتح خبرش برانند خلع را بحال رعایت در حلقۀ عاشقی آورده

دیگران را رحمت نموده دلخواهی چون وی سفر از نمود هر درویشی که آمده و سلطان وی

زیب

بالای در آن سنگ قدم در ما معشوق بسیم لعل هم

هم کلام بودیم از آنجا که گفته‌اند چنین از عاشق بر معشوق آتش عشق تیز زکه حرارت

روی شتافت که حرارت بن بالهیا و ما شدت نمود از این سبب قوه حمله غالب گشته عزای

دیرینه را به تقلیب بود فلا غالبه در حرکت آمده طلب بال با انحلال نمود طبیعت هر روز بعزم

تعمیر خراب بعد از رخوات و از آنجا که گفته‌اند چنان قحط سالی شد اندر دمشق و با هلیت

فراموش کردند عشق از بار هم ابیشم فراموش شد هوشم رفت از سر باری جمع

بیان را از گفتگو بازماندم چو خاموش شدم ناگاه آواز خبازی شنیدم سراسیمه از جا

بادن

برخاستم و دویدم خلاصه شان که هم طلب غیبش نمود با علاج فاچار آن یار بی‌کسک را به بهای نان دلهم

دختر هم آن غالب دیوانه در جان بی‌معشوق چو گرسنه مانده اوحش بغرورش رجوع

بجانب نمودم رفع جوع کردم چون از خوردن فارغ شدم کمان سابق باز آمدم و به چه

نظر با طراف او همه معشوق خوب بر انداختم نشستم و بگزیدم و طالع دلدادگی عالم پریشان

گشت در دیده ام که آن چنین حالت در انجمن انجمنی که دل که زکر او زبان گفتن نیارا

کلاهی لبی بر دو نه قبا این ببر نه نعلین در چشم و نه خرقه که به بهشتم یکفش پای

مانده و نه چیزی بجای نه آنچه که در به تحسین علوم نشسته و نه راحتی در خلق برگزیدم

انعکاس فی لیالی الیه قسم بحشمت و جاه و جلال سلطانی دیگر ملبس مرا ایجا حبیب طهران

فیه هذا و کلمه الله الهیب الکتاب و شفیع الله لدا ب

۱۲۶۹

گشت تاریخ ختمیه بلطف غنی و باسم الله

قرنه عصر دیم الآخر ۲۰ سن ۱۲۹۰

